

“دوستت دارم” امضای من است

شورانگیزترین ترانه‌های نزار قبانی

مترجم: اصغر علی‌کرمی

به نام دوست

ایهام
انتشارات

شهر کتاب (nbbookcity.com)

دوستت دارم، امضای من است

شورانگیزترین ترانه‌های نزار قبانی

مترجم: اصغر علی‌کرمی

«دوستت دارم» امضای من است

رده‌بندی: ادبیات | شعر خارجی | ترانه

مؤلف: نزار قبانی

مترجم: اصغر علی‌کرمی

مدیر هنری: گروه هنری کرشمه

ناشر: انتشارات ایهام

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

تیراژ: ۵۰۰ جلد

www.ihampub.ir

ihampub@gmail.com

📧 @ihampub 📷

telegram ID : @ihambook

تله‌گرام و تماس : ۰۹۳۸۲۸۹۰۷۹۱

کلیه‌ی حقوق این کتاب برای انتشارات ایهام محفوظ است

انتشارات
ایهام

درنگی در کلمه

سرشناسه: قبانی، نزار، ۱۹۲۳ - ۱۹۹۸ م. Qabbani, Nizar
عنوان و نام پدیدآور: دوستت دارم امضای من است
نزار قبانی؛ ترجمه اصغر علی کرمی.
مشخصات نشر: انتشارات ایهام، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری: ۵۲ ص
شابک: ۹-۸-۹۵۶۲۷-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب حاضر از منابع مختلف گردآوری و ترجمه شده است.
موضوع: شعر عربی -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Arabic poetry -- ۲۰th century
موضوع: شعر عربی -- قرن ۲۰ م -- ترجمه شده به فارسی
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- ترجمه شده از عربی
شناسه افزوده: علی کرمی، اصغر، ۱۳۶۲، مترجم
رده بندی کنگره: PJA ۴۸۸۸
رده بندی دیویی: ۸۹۲/۷۱۶
شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۸۹۰۷۴

I H A M P U B

ناشر تخصصی ادبیات، هنر و فرهنگ

امقدمه |

نزار قبانی را همه می‌شناسند. همه دوستش دارند. در همه جای دنیا با سروده‌هایش عاشقی می‌کنند، کلمات شورانگیز او را همه جا منتشر می‌کنند و خاطرات عاشقانه‌شان را با شعرهای نزار، عمق می‌بخشند. شعر او همان‌طور که خودش خواسته بود پرنده‌ی آوازخوانی است که جلوی پنجره‌ی همه‌ی خانه‌ها می‌نشیند و نغمه سر می‌دهد. هر خانه‌ای که پنجره‌اش رو به نغمه‌های شعر او باز باشد، از صدای دلنشین او بی‌بهره نخواهد بود و همان‌طور که ترجمه‌ی شعرهایش به زبان‌های مختلف زینت‌بخش کارت‌پستال‌ها و پیام‌های عاشقانه‌ای است که جوانان با هم رد و بدل می‌کنند، در محافل علمی و ادبی نیز نزار نام بی‌همتایی است و هر سال بیش از صد پایان‌نامه در مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری در دانشکده‌های بزرگ عربی و جهانی پیرامون مسائل ذهنی و زبانی‌اش نوشته می‌شود.

در یک نمای کلی اکثر کارهای نزار از نظر موسیقایی قابل اجرا است ولی آنچه در این مجموعه در پی جمع‌آوری و ترجمه‌اش برآمده‌ام، سروده‌هایی است که یا به خاطر ملودی و صدای خواننده خیلی شنیده شده‌اند و یا کارهایی است که در پی روابط شخصی نزار با خوانندگان و اهالی موسیقی سروده شده‌اند. "نجات الصغیره" خواننده‌ی زن مصری نخستین خواننده‌ی معروفی است که سروده‌های نزار را خوانده است.

"احمد سعید محمدیه" از دوستان نزار قبانی در گوشه‌ای از خاطراتش با این شاعر پرآوازه می‌نویسد:

"یکی از روابط عاشقانه‌ی نزار که آن روزها در قاهره و بیروت و دمشق و به تدریج دیگر شهرها و کشورهای عربی خیلی سرزبان‌ها افتاده بود، رابطه‌اش با نجات‌الصغیره خواننده معروف آن روزگار بود که به نظر می‌رسید عشاق دیگری هم غیر از نزار داشته باشد."

نجات اولین کسی بود که از شعرهای نزار خواند و به همراه محمد عبدالوهاب شعری از نزار را به دنیای موسیقی معرفی کرد. ترانه‌ی "ایظا انی لعبه بیدیه" که در کتاب با عنوان "همچنین" ترجمه شده است از جمله کارهایی است که در این دوره از فعالیت نزار با صدای نجات منتشر شد. خیلی‌ها فکر می‌کردند نزار به زودی گرفتار عشق نجات می‌شود، ولی تجربه‌های گوناگون وی در عشق و دلدادگی و گذشتن ده‌ها زن از مسیر زندگی‌اش او را به این باور رسانده بود که رابطه‌اش با این خواننده‌ی فریب‌انگیز به جایی نمی‌رسد. خیلی زود از هم جدا شدند. در همین زمان بود که سروده‌های نزار توجه عبدالحلیم حافظ را به خود جلب کرد و ترانه‌ای به نام "پیامی از زیر آب" را از سروده‌هایش اجرا کرد که شاید زیباترین آهنگ عبدالحلیم باشد و پس از آن بود که شعر نزار مانند نان شب مردم، برایشان واجب شد."

"رساله من تحت الما" که ترجمه‌ی تحت‌اللفظی آن "پیامی از زیر آب" نام ترانه‌ای است که در ۱۹۷۵ با تنظیم محمدالموجی و صدای آتشین عبدالحلیم حافظ منتشر شد و هرچند شعر از زبان یک زن بود و لحن

مردانه‌ی خواننده چندان منعکس‌کننده‌ی عواطف درونی ترانه نبود، ولی با استقبال بی‌نظیری مواجه شد و جایگاه نزار را به عنوان ترانه سرا در خانواده‌ی موسیقی جهان عرب برای همیشه تثبیت کرد. دیگر سروده‌ی معروف نزار که با نام "قارئه‌الفنجان" یعنی زنی که فال قهوه می‌گیرد نیز با فاصله‌ی اندکی توسط عبدالحلیم اجرا شد و مجموعه‌ی آثار اجرا شده از نزار توسط خواننده‌ی فقید مصر، تا سال ۱۹۷۷ یعنی سالی که عبدالحلیم در ۷۴ سالگی از دنیا می‌رود، معروف‌ترین آثار او هستند... این آلبوم با همان نام عربی خود یعنی قارئه‌الفنجان در ۱۳۸۲ توسط وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در ایران، مجوز پخش گرفت و همچنان شناخته‌شده‌ترین آلبوم آهنگ عربی است که مخاطبان فارس زبان می‌شناسند.

پس از عبدالحلیم حافظ، خواننده‌های بسیاری به خواندن سروده‌های شورانگیز نزار روی آوردند و امروز کمتر کوچه و بازاری را در دمشق و بیروت و بغداد و دیگر شهرهای عربی می‌توان یافت که شعری از نزار با صدای آوازه‌خوانی از آن بلند نباشد. کاظم الساهر خواننده‌ی پرطرفدار و فعال عراقی از جمله شناخته‌شده‌ترین آنهاست. ترانه‌ی "احبک احبک و هذا توقیعی" یعنی "بسیار دوستت دارم و این امضای من است" ترانه‌ی بسیار معروف "علمنی حبک أن احزن" یعنی "عشقت به من آموخت که غمگین باشم"، هم‌چنین ترانه‌ی معروف دست که در قالبی شبیه غزل سروده شده و این‌گونه آغاز می‌شود "یدک التی هطت علی کتفی کحمامه تنزل لکی تشرّب" یعنی "دست تو که روی شانه‌ام می‌افتد،

کبوتری است که برای نوشیدن آب آمده است" از اجراهای این خواننده است.

ترانه‌ی "اغضب اغضب کما تشا" با صدای اصاله نصری خواننده‌ی و هنرپیشه سوری از دیگر آهنگ‌های ماندگار و خاطره‌انگیزی است که با سروده‌ای از نزار قبانی ساخته شده و در این مجموعه با عنوان "عصبانی شو" آمده است. ماجده‌الرومی خواننده‌ی لبنانی نیز ضمن بازخوانی و اجرای مجدد بسیاری از قطعات کاظم‌الساهر، خود نیز در اجرای سروده‌های نزار و مخصوصاً آن‌هایی که از زبان یک زن روایت شده‌اند، تلاش بسیاری کرده است و به عنوان نمونه آهنگ "اخرج من معطفه جریده" که با نام "روزنامه" ترجمه شده است، از کارهای اوست.

شعر معروفی از نزار هست که سطر نخست آن را بیشتر علاقه‌مندان به شعر و موسیقی عرب شنیده‌اند و این‌گونه است "و یسمعی حین یراقصنی کلمات لیست کالکلمات" یعنی "وقتی مرا برای رقص دعوت کرد، کلماتی در گوشم گفت که شبیه کلمات نبودند" و این ترانه‌ی زیبا نیز که از زبان یک زن روایت شده است توسط خوانندگان بسیاری از جمله "میریام فارس" در سال‌های اخیر اجرا شده و در مجموعه تحت عنوان "کلمات" آمده است.

امیدوارم این مجموعه علی‌رغم همه‌ی کاستی‌هایش بتواند دریچه‌ی جدیدی برای خانواده‌ی بزرگ شعر و موسیقی این سرزمین باشد. هدف اصلی آن چشاندن لذت شعر و ترانه‌ی اصیل است و به هیچ عنوان

یک اثر پژوهشی و جمع‌آوری کلی آثار اجرا شده‌ی نزار قبانی نیست.

در پایان مناسب می‌دانم این پیش‌گفتار را با سخنی از خود نزار قبانی در مورد شعر و رویکرد شعری‌اش به پایان برسانم. او می‌گوید: من شاعری هستم که بیش از پنجاه سال از عمر خویش را به خاطر عشق و آزادی جنگیده‌ام. پنجاه سال است که می‌جنگم تا دریاها آبی‌تر باشند، درخت‌ها و جنگل‌ها پر درخت‌تر باشند، انسان انسان‌تر باشد و پهنه‌ی آزادی گسترده‌تر باشد.

همچنین |

من هم اسباب بازی اش بودم
با خودم گفتم که دیگر هیچ وقت
به رابطه ام با او بر نمی گردم
امروز آمد
ناشدنی بود آمدنش
و چشم هایش مانند کودکان از بی گناهی
برق می زد
آمده بود که بگوید:
تنها عشق او هستم
یار و همراه همیشگی اش
و دسته گلی برایم آورده بود

آخر چگونه بگویم: نه
وقتی که عشقم روی لب‌هایش نقش بسته بود
دیگر به خاطر ندارم
چگونه به بازوانش پناه بردم
و سرم را بینشان پنهان کردم
مانند کودکی که به آغوش پدر و مادرش می‌رود
حتی لباس‌هایم
که آنها را از یاد برده بودم
از آمدنش شاد بودند
و زیر پایش می‌رقصیدند

او را بخشیدم
ساعت‌ها بر شانه‌هایش گریستم
بی‌آنکه به هوش باشم
دستم را رها کردم

تا همانند گنجشکی در دستانش آرام بگیرد
و همه‌ی کینه‌ام را فراموش کردم
اصلاً چه کسی گفته بود که از او کینه دارم
گفته بودم به سویش بر نمی‌گردم
ولی...
چقدر برگشتن به سوی او خوب است

اپیامی از زیر آب ۱

کمک کن

اگر دوست منی

کمک کن تا از کنارت بروم

اگر عاشق منی

کمک کن

تا از مبتلا بودنم به تو

شفا یابم

اگر می دانستم عشق این قدر جانکاه است

عاشق نمی شدم

اگر می دانستم دریا این گونه ژرف است

خود را به آب نمی زدم

پایان خود را اگر می دانستم

آغاز نمی شدم
دوستت دارم
به من پیاموز دوست نداشته باشم
به من پیاموز
چگونه خواستنت را که درونم ریشه دوانده است
از بیخ برگنم
به من پیاموز چگونه اشک را در کاسه ی چشمم بسوزانم
چگونه عشق را از میان بردارم
و گلوی دوست داشتن را پاره کنم

نجاتم بده
از این جادو
از این کفری که گرفتارش شده ام
دوست داشتنت کفر است
از آن رهایم کن
نجاتم بده

اگر می‌توانی از این دریا نجاتم بده
من شنا نمی‌دانم
و موج‌های آبی چشمانت
مرا به ژرفنای این دریا می‌کشانند
تجربه‌ای در عشق ندارم
قایقی نساخته‌ام
دستم را بگیر که آب از سرم گذشته است
سرتاپایم در عشق فرورفته است
مدت‌هاست زیر آب نفس می‌کشم
من غرق شده‌ام
غرق شده‌ام
غرق

افال گیرا

کولی نشست و خیره شد
با چشمای وحشت زده
گفت: پسر... تو فنجونت
فال عجیبی اومده

گفت: پسر... غصه نخور
این قصه رو خدا چیده
هرکی به دین عاشقی
بمیره... اسمش شهیده

گفت که باید بجنگی و...
تمام دنیاس میدونت
دارم می بینم پسر
یه دنیا غم تو فنجونت

قراره که عاشق بشی
قراره خیلی جون بدی
به هر چی زن تو دنیا هست
عشغو باید نشون بدی

آخرشم یه روز میای
دستا دراز، پاها کوتاه
میای شکسته و خراب
مثل یه شاه بی سپاه

یه زن تو زندگیت میاد
که چشماش از
قشنگه نقش دهندش
عین انگور کیشمیشی

صدای خنده‌ش که میاد
رقص گلای گلدونه
اما تو آسمون تو
همیشه ابرو بارونه

راه تو بسته است بهش
دست تو کوتاس پسر
ستاره‌ی بخت توام
تو آسموناس پسر

اون که دلت رو دزدیده
خوابیده تو قصر بزرگ
هزار تا پاسیون داره
دور و برش عینهو گرگ

دیوارهای قصرش رو از
آهن سرد ساخته پسر
هر کسی نزدیک بشه
زندگیش و باخته پسر

می‌میره هر کی بخوادش
هر کسی نزدیکش بره
هر کی بخواد دستشو تو
حلقه‌ی موهاش ببره

گفت: تو تمام زندگیم
حسابایی که کشیدم
فالی ندیدم این جوری
تو هر چی فنجون که دیدم

هیچکی غم و دربه دریش
اندازه‌ی فال تو نیست
ناخوشیا تو اقبالش
به قدر اقبال تو نیس

ا دوستت دارم... دوستت دارم... و این امضای من است |

/۱/

مگر شک داری که زیباترین زن جهان هستی؟

و مهم‌ترین زن جهان؟

آیا شک داری که وقتی تو را به دست آوردم

کلید همه گنج‌های جهان به دستم افتاد؟

آیا شک داری آن هنگام که دست تو را گرفتم

سامان جهان به هم ریخت؟

شک داری روزی که به قلبم آمدی

بزرگ‌ترین روز تاریخ است

و آمدنت

بهترین خبر جهان

/۲/

مگر شک داری که چه زن شکوهمندی هستی؟
ای که چشمانت گوشه و کنار زمان را اشغال کرده‌اند
ای زنی که هر وقت از کنارم می‌گذری
دیواری صدا را می‌شکنی

نمی‌دانم چه بر سرم آمده
گویا تو همزاد نخستین منی
پیش از تو کسی را دوست نداشته‌ام
هیچ عشقی را نیازموده‌ام
هیچکس را نپسندیده‌ام
و پسند خاطر هیچ‌کس نبوده‌ام
گویا تو تاریخ تولد منی
به یاد ندارم که پیش از تو زندگی کرده باشم
تو ملکه‌ی منی
و چون گنجشکی از شانه‌ی تو برخاسته‌ام

/۳/

مگر شک داری که بخشی از وجود منی
از چشمانت آتش ربوده‌ام
تا انقلاب‌ها را به راه بیندازم
ای گل
ای یاقوت
ای ریحان
ای سلطان بانو
ای جانمایه‌ی مردمسالاری
قانون نانوشته میان همه چیز
ای ماهی شناور در آب زندگانی‌ام
مہتاب سرزده از روزن کلماتم
ای بزرگترین کشورگشایی من
آخرین سرزمینی که در آن زیسته‌ام
و در آن مدفون شده‌ام
و کتاب‌هایم را در آنجا منتشر کرده‌ام

/۴/

ای بانوی شگفتی
بانوی من
نفهمیدم که موج‌ها چگونه مرا پیش پای تو انداختند
چگونه به سویت آمدم
چگونه به سویم آمدمی
آن‌گاه که همه‌ی مرغان دریایی گرد آمده بودند
تا در سینه‌ات آشیانه کنند
و چه خوشبخت بودم که تو را یافتم
ای زنی که به ساختار شعر قدم می‌گذاری
با تنی گرم
مانند شن‌های ساحل
از روزی که در خانه‌ام را کوبیده‌ای
زندگی‌ام آغاز شد

/۵/

چقدر شعرهایم زیباست
هنگامی که روبه روی تو جان می گیرند

از آن هنگام که خداوند
تو را به من داده
چقدر پر توانم
و چقدر ثروتمند

آیا شک داری که شراره ای از نور چشمان منی
و دستانت ادامه ی دستان من اند
آیا شک داری که
کلمات از دهان من خارج می شوند
شک داری
که درون توام
و درون منی

۱۶۱

ای آتشی که هستی‌ام را بلعیده‌ای
ای میوه‌ای که شاخه‌هایم از تو سرشار است
ای پیکری که مانند شمشیر برنده‌ای
و مثل آتشفشان خروشنده
ای سینه‌ای که عطر تند آن مانند مزارع تنباکو
به مشامم می‌رسد
و مانند اسب سفید به سویم می‌تازد
با من بگو:
چگونه خود را از این طوفان برهانم
بگو:
با تو چه کنم
حالا که به بودنت معتاد
و هیجانم برای بودنت
به مرز هذیان رسیده است

ای معشوقه ام
با آن بینی یونانی
و گیسوان اسپانیایی
بانویی هستی که تکرار نمی شوی
در زمان های بی کران
بانویی که پابرهنه می دوی
بر آستانه ی شریان هایم
از کجا آمدی؟
چگونه آمدی؟
چگونه طوفان به جانم انداختی؟
ای ابر پرباران عشق و دلتنگی
ای نعمت بی مثال خدا
ارزشمندترین مرواریدی که به دستم رسیده است تویی
و خداوند چه مهربانانه تو را به من داده است

عشقت به من آموخت ا

عشقت به من آموخت که غمگین باشم
و من نیازمند زنی هستم که غمگینم کند
از گذشته های دور

نیازمند زنی

که مانند گنجشک

میان بازوانش گریه کنم

زنی که پاره های مرا به هم پیوند زند

مانند تکه های شکسته ی تُنگ بلور

بانوی من

عشق تو

عادت های بدی به من یاد داده است

یاد گرفته‌ام که شبی هزار بار

فال قهوه بگیرم

به خانه‌های فال‌گیرها سر بزنم

و داروهای گیاهی بخورم

به من یاد داده است

از خانه بیرون بیایم

و پیاده‌روها را آرایش کنم

به دنبال چهره‌ات بگردم

در قطره‌های باران

در نور اتومبیل‌ها

خیالت را دنبال کنم

حتی در آگهی‌های تبلیغاتی

عشقت به من آموخت
چگونه ساعت‌ها روبه‌روی خودم بایستم
و در چهره‌ام جستجو کنم
گیسوان کولی را
که همه کولی‌ها در حسرتش هستند
جستجو کنم
چهره‌ای را
و صدایی را
که همه چهره‌هاست
و همه صداها

بانوی من

عشقت مرا به شهرهای اندوه درآورد

مرا

که پیش از تو به شهرهای اندوه قدم نگذاشته بودم

هرگز نخواهم دانست

که اشک انسان است

و انسان بدون اندوه

تنها خاطره‌ای از انسان است

عشقت به من یاد داده است
مانند بچه‌ها رفتار کنم
چهره‌ات را با گچ نقاشی کنم
روی دیوار
روی بادبان‌های کشتی‌های ماهی‌گیری
روی ناقوس‌ها
و روی صلیب‌ها
عشقت به من آموخت
چگونه است که دوست داشتن
نقشه‌ی زمان را تغییر می‌دهد
به من آموخت
آن‌گاه که عشق می‌ورزم
زمین از گردیدن دست برمی‌دارد

عشقت

چیزهایی به من یاد داد
که فکرشان را نمی‌کردم
قصه‌های کودکانه را خواندم
قصه‌های پریان را
در رویای خویش دیدم
قصر پادشاه جنیان را
مبهوت و گیج
و تصور کردم
که دختر سلطان عروس حجله‌ام شود
چشم‌هایش را تصور کردم
که زلال تر بود از آب خلیج
لب‌هایش را
تصور کردم هزار بار
لب‌هایش را

به دل خواهی غنچه های انار
در رویایم

همچون سواری افسانه ای
دختر سلطان را ربودم
عشقت به من آموخت
که گرفتار هذیانی بیش نبودم
عشقت آموخت
که عمر می گذرد
و دختر سلطان نمی آید

عشقت به من آموخت
چگونه دوستت بدارم
در همه چیز
در درختی بی برگ
در برگ های زرد و دل سپرده به مرگ

در باران
در دریا و طوفان
در قهوه‌خانه‌ای کوچک
که عصرها در آن قهوه‌ی تلخ می‌نوشیدیم
عشقت به من آموخت اقامت کنم
در هتل‌هایی که نام ندارند
کلیساهایی که نام ندارند
و قهوه‌خانه‌هایی که نام ندارند

عشقت به من آموخت
شب‌ها چگونه اندوه غربت‌زدگان را بزرگ می‌کنند
به من آموخت
چگونه بیروت را ببینم
مانند زنی سرکش و افسونگر
زنی که هر شب زیباترین جامه‌هایش را می‌پوشد

بدنش را عطر می زند
و به دیدار ملوان ها و فرمانده ها می رود
عشقت به من آموخت
گریه کنم
بی آن که گریه کرده باشم
به من آموخت... اندوه چگونه به خواب می رود
مانند گدایی که هر دو پایش را بریده اند
و در گوشه ی خیابان های «روشه»^۱ و «حمراء»^۲ می خوابد

عشقت به من آموخت که غمگین باشم
و من نیازمند زنی هستم که غمگینم کند
از گذشته های دور

۱. صخره ی معروف توریستی در بیروت که ساحل مشرف بر آن را نیز به نام روشه می شناسند و بسیاری از اماکن تفریحی در آن جا قرار دارد.

۲. نام خیابانی در بیروت که مراکز تجاری و رستوران های معروف بسیاری در آن وجود دارد و به عنوان یکی از مراکز توریستی این شهر شناخته شده است.

نیازمند زنی
که مانند گنجشک
میان بازوانش گریه کنم
زنی که پاره‌های مرا به هم پیوند زند
مانند تکه‌های شکسته‌ی بلور

ادستا

دست تو که روی شانه‌ام می‌افتد

کبوتری ست

که برای نوشیدن آب فرود آمده باشد

برایم به اندازه‌ی هزار سرزمین پادشاهی است

آرزو می‌کنم، همان جا بماند و هرگز از کنارم نرود

مانند شمش‌ی از طلاست

چگونه می‌توانم آن را نخواهم؟

و چه کسی دوست ندارد روی ستاره‌ها خانه داشته باشد؟

تخیل برای لمس آن، به نفس نفس می‌افتد
و رودخانه‌ها کنار النگوهایش جاری می‌شوند

خورشید بر شانه‌هایم خوابیده است
هزاران بار بوسیدمش و خسته نشدم

دست تو جویباری از ابریشم است
بادبزی چینی
و شعری ست که آن را نوشته‌اند

دست نرم و لطیف را چگونه قانع کنم؟
چگونه به او بگویم که دوستش دارم؟

به او بگو قدری سفرش را عقب بیندازد
بگو از شانه‌ام کوچ نکند
هرچه بخواهد برایش فراهم می‌کنم

دست کوچک تو ستاره‌ای بود که از من گریخت
با ستاره‌ای بازیگوش
چه توان گفت؟

اینک شب‌ها بیدارم... و دست زنی در دست من است
سفید و درخشان
آیا از دستان تو دلخواه‌تر و زیباتر است؟

ا عصبانی شو

عصبانی شو

هر قدر دلت می خواهد عصبانی شو

هر طور دلت می خواهد

احساساتم را سرکوب کن

گلدان ها را بشکن

و آینه ها را

تهدیدم کن که عاشق زن دیگری می شوی

ولی همه حرف هایی که می زنی بیهوده است

همه کارهایی که می کنی بیهوده اند

عزیز دلم

تو مثل بچه ها هستی

که هر قدر هم بی ادبی کنند

دوستشان داریم

عصبانی شو
نمی دانی چقدر دلربایی
وقتی از خشم برافروخته می شوی
عصبانی شو
اگر موج ها نباشند
هیچ دریایی پدید نمی آید

عصبانی شو
من هیچ جوابی نمی دهم
تو بچه ی لجباز و مغروری هستی عزیزم
که نباید جوابش را داد
اصلا مگر پرنده ها
از جوجه های خود انتقام می گیرند

برو

اگر یک روز از من خسته شدی برو
گناهِش را بینداز گردن سرنوشت
و گردن من

برو

من با همین اشک‌ها و غصه‌هایم سرگرم می‌شوم

سکوت نشانه‌ی بزرگواری ست
اندوه از بزرگواری ست

برو

اگر ماندن ناراحتت می‌کند برو
زمین پراز زن زیبا و عطر خوش است

برو

و اگر روزی خواستی مرا ببینی
اگر مانند بچه‌ها دلتنگ مهربانی‌ام شدی
هر وقت خواستی برگرد
تو برای من هوایی هستی که نفس می‌کشم
تو زمین و آسمان منی

عصبانی شو

هر قدر دلت می‌خواهد

برو

هر وقت می‌خواهی
می‌دانم یک روز برمی‌گردی
و معنای وفاداری را از من یاد می‌گیری

ا روزنامه ا

از جیب بارانی اش
روزنامه ای درآورد
و یک قوطی کبریت
بی آنکه متوجه اضطراب من باشد
روبرویم نشست
قندان را سمت خودش کشید
دو حبه قند در فنجانش انداخت
و مرا ذوب کرد
مانند دو حبه قند

لحظه‌ای ماند
بی هیچ نگاهی
آن‌گاه بارانی‌اش را برداشت
و در شلوغی‌ها از چشم افتاد
روزنامه را با خود نبرد
روزنامه تنها مانده بود
مانند من
تنها

اکلمات ا

آن‌گاه که مرا می‌رقصاند به گوشم کلماتی خواند
که شبیه کلمات نبودند
بازویم را گرفت
مرا در میان ابری کاشت
و باران سیاه از چشمم می‌بارید
مانند ستاره
مرا با خود
به غروب سرخگون ایوان‌های شهر برد
دستم در دست او
مانند کودکی به دنبالش می‌رفتم

مانند پری در دست نسیم
برایم هفت ماه آورد
و یک جعبه‌ی موسیقی
مرا به سمت خورشید برد
به سمت تابستان
و گله‌های پرستو
به من گفت که هدیه‌ی او هستم
با هزار ستاره برابرم
و گفت که من گنجینه‌اش هستم
و از تمام آن‌چه در تابلوها دیده است زیباتر
چیزهایی به من گفت که سرم گیج رفت
قدم‌هایم را از یاد بردم
و سالن رقص را
کلماتی به گوشم خواند که تاریخم را دگرگون کرد
از من زنی ساخت

و قصری برایم از خیال بنا کرد
تنها چند لحظه آن جا ماندم
و بازگشتم...

هنگامی که پشت میزم باز می‌گشتم
هیچ چیز با من نبود
غیر از کلمات

ارتباط با مولف

instagram: asghar_alikarami